

تأثیر زبان هندی بر ادبیاتِ فارسی*

زبان فارسی و هندی هر دو از زیر شاخه زبانهای آریایی منشعب شده‌اند و به همین علت هند برای زبان فارسی جای ناشناخته‌ای نبود. زبان فارسی به مدت ۸۰۰ سال زبان رسمی این کشور بود. مورخان، نثرنگاران، شاعران و ادیبان هندو و مسلمان به این زبان روی آوردند و آن را به عنوان ابزاری برای بیان افکار خود به کار بردند. این زبان آینه‌دار فرهنگ و تمدن مشترک ماست. این زبان برای اهداف مذهبی نیز به کار برده شده است و کتاب‌های زیادی از زبان سانسکرت به فارسی ترجمه شد و داستان‌های این کشور نیز به این زبان نوشته شدند. زبان فارسی با زبان‌های محلی هند چنان آمیخت که بر هر زبانی تأثیر گذاشت. از سوی دیگر به تدریج زبان فارسی شبه قاره هند تحت تأثیر عناصر هندی قرار گرفت.

مولانا داؤد (۱۴۱۴-۱۳۲۰ م) در زمان پادشاهان تغلق داستان «لورک و چندا» را در قالب مثنوی عرفانی «چنداین» به زبان هندی سرود. مخدوم شیخ تقی‌الدین واعظ ربّانی بعضی از ابیات آن را در سخنرانی‌های خود بیان می‌نمود و حال عجیبی به مردم دست می‌داد. بعضی از علما از وی سؤال نمودند که شما چرا این نظم هندی را انتخاب کرده‌اید؟ وی جواب داد این نظم مملو از حقایق و معنی و ذوق و حال است و مطابق آیات قرآنی می‌باشد. سپس شاعری به نام سادن «مثنوی میناست» را نوشت و بقیه این داستان را بیان نمود. یکی از شعرای عهد جهانگیری به نام حمید در سال ۱۶۰۷ م همان اثر را به نام «عصمت‌نامه» به فارسی نظم نمود.

* این مقاله استاد سید امیر حسن عابدی در کتابی به نام «مقالات عابدی» (مرتبه دکتر سیده بلقیس فاطمی حسینی، انتشارات شعبه فارسی دانشگاه دهلی، دهلی، ۲۰۰۳ م)؛ به زبان اردو چاپ شده، آقای علی صادق خان (دانشجوی مهندسی الکترونیک، کالج بی.ان، لکهنو) آن را به فارسی برگردانده است.

مسعود سعد سلمان^۱ اولین شاعر بزرگ فارسی است کہ سعی کرد از واژه‌های ہندی در زبان فارسی استفادہ نماید. مرحوم دکتر تارا چند در یک سخنرانی بہ این موضوع اشارہ کردہ و اشعار بسیاری را از وی نقل نمودہ است. گفتہ می‌شود کہ مسعود سعد سلمان یک مجموعہ ہندوی نیز از خود بہ یادگار گذاشتہ بود کہ اکنون موجود نیست. بعد از آن امیر خسرو دہلوی در این موضوع فعالیت کرد. وی در دیباچہ دیوان غرۃالکمال بہ کلام ہندوی خود اشارہ نمودہ است. ولی این موضوع کہ ہمہ اشعار ہندی کہ امروزہ بہ امیر خسرو دہلوی منسوب است آیا واقعاً متعلق بہ اوست جای بحث است چرا کہ در نسخ قدیمی وی این اشعار وجود ندارند و این اشعار فقط از طریق قوال‌ها و مردم بہ صورت شفاهی نقل شدہ اند. مثلاً این غزل مشہور را بہ امیر خسرو منسوب می‌کنند:

ز حال مسکین مکن تغافل و رائے بتائے تپیاں
 چو تاب ہجران نداری ای جان نہ لے ہو کاہے لگائے چھتیاں
 شبان ہجران دراز چون زلف و روز وصلت چو
 کھی پیا کو جو میں نہ دیکھوں تو کیسے کاٹوں اندھیری رتیاں
 یکایک از دل دو چشم جادو بہ صد فریبم ببرد تسکین
 کسے پڑی ہے کہ جو سناے پیارے پیا کو ہماری تپیاں
 چون شمع سوزان چو ذرہ حیران ہمیشہ گریان بہ عشق آن مہ
 نین نیناں نہ اگٹ چلین نہ آپ آویں نہ بھیجیں پتیاں
 بحق روز وصال دلبر کہ داد ما را فریب خسرو
 سپیت من کے درائے رکھوں جو جائے پاؤں پیا کے گھتیاں

پروفیسور محمود شیرانی در مقالہ ای تحت عنوان «بعض جدید دریافت شدہ ریخت» بہ معرفی «بیاض جیمیل تھارکی» پرداختہ کہ در سالہای ۱۰۶۲ھ/۱۶۵۲ م و ۱۰۶۷ھ/۱۶۵۷ م ترتیب دادہ شدہ است. نکتہ جالب در این بیاض ہمین ریختہ است کہ عموماً آن را بہ امیر خسرو نسبت می‌دهند ولی در این بیاض این ریختہ بہ شاعری بہ نام جعفر نسبت دادہ شدہ است. شعر آخر آن چنین است:

۱. وفات: ۵۲۰ھ/۱۱۲۶ م

بمہر آن شوخ چرخ بد مہر برد ما را شکیب جعفر
 سپیت من منہ درائے راکھوں جو تو پاؤں پرائے کتیاں
 در کتابخانہ ترقی اردو ہند بیاضی وجود دارد کہ غالباً در اواخر سده سیزدہم
 ہجری (قرن نوزدہم میلادی) مرتب شدہ است. صاحب این بیاض در مورد این غزل
 می نویسد:

”اکثر قوالہا این غزل را می خوانند و در تذکرہہا نیز بہ امیر خسرو نسبت دادہ
 شدہ است ولی در کتابی کہ در زمان عالمگیر نوشتہ شدہ آن را بہ شخصی بہ نام
 جعفر نسبت دادہ اند کہ تعجب آور است!“

اگرچہ این روند تعامل فرهنگی از مدتہا پیش آغاز شدہ بود ولی در زمان
 گورکانیان، فرهنگ و تمدن ہند بہ طور آشکاری تحت تأثیر فرهنگ و تمدن ایرانی
 اسلامی قرار گرفت و فرهنگ مشترک کشور ہند بیشتر نمایان شد.
 درویش بہرام متخلص بہ «سقّا» از شاعران زمان ہمایون و اکبر کہ قبرش نزدیک راہ
 آہن شہر بردوان واقع است دو غزل دارد کہ ردیف آن ہندی است:

رہ بسوی دیر بردم بہل پڑے ^۲	دُرد دُرد بادہ خوردم بہل پڑے
در طریق زہد خون دل منخور	می بکش با یار ہمدم بہل پڑے
جام می بستان و بنشین شادکام	بر در میخانہ بی غم بہل پڑے
از سفال درد نشان جرعه ای	بہ ز جام تست ای جم بہل پڑے
ترک ہستی کن درآ در کوی فقر	بگذر از وسواس عالم بہل پڑے
ہست در معنی گدای کوی یار	از شہ دوران مقدم بہل پڑے
عاقبت سر می رود در راہ عشق	گر نمی آری تو باکم بہل پڑے
جویباری ہر طرف بر روی من	شد روان از چشم پر نم بہل پڑے
ہمراہ رفتند ای سقّا بدہ	یکدمی آبی بما ہم بہل پڑے

در غزل دوم قافیہ و ردیف ہر دو ہندی است و واژہہای ہندی نیز وجود دارد:
 باز ہندو بجہ ای قصد دلم دہرتی ہے کچھ نہیں جانوں ازیں خستہ کیا کرتی ہے

۱. بیاض، شمارہ ۱۸، کتابخانہ انجمن ترقی اردو، علیگر.

۲. بھول پڑے: اتفاقاً، اشتباہاً، فراموش شدہ.

چیں بر ابرو زدہ بر بستہ کٹاری بہ میان
چل چل اے دل منگر، تجھ کئے وہ لڑتی ہے
چشم او طرفہ غزالی ست کہ در باغ جمال
ہمہ ریحان و گل و سنبل تر چرتی ہے
ہاتھ مہندی لایا دست فرو بردہ بہ خون
کہ بسی کشتہ ز دستان غمش مرتی ہے
بت مہ سرو سہی شرم ندارد ز قدش
خویشتن را بچہ رو این ہمہ رو پڑتی ہے
آنکہ مردم کش او دم بہ دم از خون جگر
قدح چشم مرا از غم خود بھرتی ہے
چپ کر ای دل شدہ سقا زغم یار منال
گر جفا رفت بجان تو مہا کرتی ہے

پروفیسور نذیر احمد در مقالہ ای تحت عنوان «سلاطین مغلیہ کا نیا کلام»^۲ بہ معرفی بیاضی از گنجینہ حبیب گنج کتابخانہ مولانا دانشگاہ اسلامی، علیگر پرداختہ است. این بیاض در سالہای ۹۶۳ و ۹۸۰ھ (۱۵۵۶-۱۵۷۲ م) نوشتہ شدہ است. در این بیاض این غزل موید بیگ کور آورده شدہ است:

ہرگہ آن ساقی ہندی کہ طرب کرتی ہے کاسہ می شراب لب خود بھرتی ہے

مشہدی بخاری در ہمین بحر و ردیف و قافیہ چنین سرودہ است:

ہندوی چشم تو گفتم کہ بمن لڑتی ہے رفت در خندہ و گفتا کہ مغل ڈرتی ہے

غالباً این سہ شاعر معاصر یکدیگر ہستند ولی در مورد این کہ اولین غزل را چہ کسی سرودہ اختلاف است. ولی در غزل سقا تأثیر زبان ہندی بیشتر نمایان است.

پروفیسور محمود شیرانی در مقالہ «بعض جدید دریافت شدہ ریختہ»^۳ اشعار ریختہ شیخ بہاء الدین باجن، میان مصطفی گجراتی^۴ و عشق خان میربخش^۵ را نقل نمودہ است. این سہ نفر از معاصران سقا بودند. در این مقالہ آقای شیرانی اشعار ریختہ بسیاری از شعرا را از بیاض جیمل تھارکی نقل نمودہ کہ در زمان سقا و کمی قبل از وی سرودہ شدہ اند. مثلاً بیرم خان خانانان، شیخ جمالی کنوہ، فیضی، جانی و سیدن.

۱. مباح.

۲. مجلہ فکر و نظر، ژانویہ سال ۱۹۶۳ م، علیگر.

۳. اورینٹل کالج میگزین، لاہور، ۱۹۳۹ م.

۴. وفات: ۹۱۲ھ/۱۵۰۶ م

۵. وفات: ۹۸۴ھ/۱۵۷۶ م.

۶. وفات: ۹۹۰ھ/۱۵۸۲ م.

بیرم خان می گوید:

دلا کن یاد آن ساعت درون گور جب سووے
 عذاب سخت تر باشد کہ لوہو آنسوآں رووے
 نہ آنجا خویش نہ قربت نہ اتھی ماپ اور بھائی
 نہ زن فرزند کو^۱ بیلی^۲ در آن تاریک تنہائی
 بیاید جانستان ناگہ چو ملک الموت دربارت
 جو ہیگا چو کر سچا کند در یک زمان غارت
 تھی رفتند آن مردم جنہوں کے لاکھ تھے پالے
 نہ با خود برد یک جیتل^۳ کہہ رپتے ہاتھ اٹھ چالے
 در آن درگاہ بے رشوت نہ جانوں کیوں رہے پردہ
 نلیاں^۴ آج جن سنہیل گھنے^۵ پچھتاہنگے فردا
 ہمیں دنیا کہ محبوب است، گھنے ہم سارے گھالے
 ندانستم کہ تا آخر بھی بھر نخل مکھ کالے؟
 گمان دارم دین دنیا دو گز گھرباس ارد مائی
 پیارا دور کر چندیں چو لقمان باندھ رہ نائی
 کہ بیرم نقد جو ہوئے تو صرف راہ او کیجئے
 ارے جو چھاڑ کر جانان ہر این کھالے لے لیجئے
 ابوطالب کلیم ہمدانی^۶ یا کاشانی ملک الشعرا شاہجہان بود و لقب
 «خلّاق المعانی» یافتہ بود. وی عاشق ہند بود و برای آمدن بہ ہند خیلی بیتابی می کرد:
 ز شوق ہند زان سان چشم حسرت برفقا دارم
 کہ رو ہم گر براہ آرم نمی بینم مقابل را

۱. کوئی: کسی.

۲. بیلی: دوست.

۳. یک سگہ.

۴. رپتے: خالی.

۵. نلیاں/نہ لیا: نگرفت.

۶. گھنے: بسیار.

۷. وفات: ۱۰۶۱ھ/۱۶۵۰م.

و هنگام بازگشت به ایران درد و غم خود را به این صورت بیان می‌کند:
 اسیر هندی وزین رفتن بی‌جا پیشیمانم
 کجا خواهد رساندن پرفشانی مرغ بسمل را
 به ایران می‌رود نالان کلیم از شوق همراهان
 بیای دیگران همچو جرس طی کرده منزل را
 وی ضمن وصف بازارهای اکبرآباد (آگره)، به جزئیات ساختمان‌ها و بزاری‌ها
 و غیره پرداخته و شغل‌های مختلف را بیان نموده است. وی در یک مثنوی به تعریف و
 تمجید هند می‌پردازد:

خوشا هندوستان ماوای عشرت	سواد اعظم اقلیم راحت
متاع خاطر جمع و دل شاد	بسی ارزان بود در اکبرآباد
هزاران مصر در هر کوچه‌اش گم	چو نیلش رودهای پر تلاطم
به پای هر بنای اکبرآباد	به یک پا ایستاده روح فرهاد
به بازارش ز خوبان گل اندام	شگفته گلبنی بینی به هر گام
قمش دلبری بزاز دارد	که بر دیبای چینی ناز دارد
بت صراف با صد عشوه ناز	به نقد قلب ما کی بنگرد باز
ز تنبولی دلی دارم همه ریش	ز غم پیچیده هم چو بیره بر خویش

شبلی می‌نویسد:

”اکثر شعرا بعد از ورود به هندوستان مشهور شدند ولی با این وجود آنها از هندوستان به‌بدی یاد می‌کنند اما کلیم مداح هند است... وی برخلاف ایرانی‌ها، اسامی میوه‌ها، گل‌ها و شغل‌های مختلف را در اشعار خود آورده که شعرای دیگر حتی ذکر آنها را گناه می‌دانستند. عرفی تمام عمر در هند بود ولی فقط از یک واژه «جگمک» استفاده نموده است. طالب آملی فقط واژه «رام رنگی» را در شعری آورده است ولی کلیم صدها واژه هندی به‌کار برده است.“^۱ مثلاً تنبول، مهاجن، بیڑه، «دهولی» پٹھانی، راجپوت، چنپ، مولسری کتول، کیوڑه، پان و غیره. نمونه شعر:

فتاده در دکان یک مهاجن همه سرمایہ دریا و معدن

۱. شعرالعجم، ج ۳، ص ۹-۱۸۸.

منه بر وعده تنبلیان دل / که جز خون خوردن از وی نیست حاصل
 ز حسن شسته دھوئی چه گویم / ازان بی‌پرده محبوبی چه گویم
 بتان راجپوت و شیخ‌زاده / شکیب عاشقان بر باد داده
 چه چنپه شعلۀ شمعی‌ست بی‌دود / که آتش می‌زند در خرمن عود
 زموز و نان نظر دریوزه دارم / که وصف مولسری را می‌نگارم
 گل‌گدھل نه فهمیدست موسم / شگفته چون رخ یار است دانم
 نهال نیش از بس خوش نسیم است / دل طوبی ز رشک آن دو نیم است
 مگر نرگس بخوبی چشم باغ است / که گر چشم است او چنپه چراغ است
 گل سرخ کول را چون ستایم / چگونه بر سر این مطلب آیم
 برای شاهدان این گلستان / بدست کیوڑه بین بیڑه پان
 در مثنوی شاهنامه و مثنوی‌های دیگر وی واژه‌های چھپن، روپیہ، لوت، برسات، توڑه، گھڑی،
 باٹ، درشن، ساگر، چھینٹ، بان، باروت، جمد، ہن، جگ راج، کوکن، جوہر، تال، پاکی، پان، بیرہ، برشگال و غیرہ را
 به‌کاربرده است.

نویسنده صاحب نام ملّا طغرئی مشہدی منشی شاهزادہ مرادبخش بود کہ در نوشتن
 نثر مرصع و مسجع شہرت داشت. وی اگرچہ ایرانی‌الاصل بود ولی در نوشته‌های خود
 از واژه‌های ہندی بہ کثرت استفادہ نمودہ است. مثلاً: دل باد، کاسہ ارجد، دگڑہ ستین، شیشیہ تیل،
 بہل، ہل نرگاد، بانس پاکی، کنارہ دوپٹہ، ٹٹی، جوگی، سنگڑہ، مادہ گوہر و غیرہ.

صراف بہ تودہ کردن پیسہ و روپہ دست برد

ملّا طغرئی نہ صرف واژه‌های مفرد زبان ہندی را در نوشته‌های خود بہ کاربرده بلکہ
 در استعارات و تشبیہات نیز از این گونه کلمہ‌ها استفادہ نمودہ است:
 سہیلیان باسمن، مہاوتان شمال، ہتالیان اعد، برق، کلانوتان طور، سپاری سلخ ماہ، راجہ، برشگال، جھروکہ مشرق، پٹنہ،
 حشمتش، جھار صبح

طغرئی با ترکیب واژه‌های ہندی و فارسی صفت مرگب، وجہ وصفی و اسم مرگب
 جدید وضع نمود. مثلاً: فرمان برشگال نسق و حکم برسات رونق، راگ‌سرایان،
 تال‌نوازی، راگ‌خوان، مہاوت‌داری.

علاوه بر این وی برای واژه‌های هندی صفت فارسی و برای واژه‌های فارسی و عربی صفت هندی آورده است:

عشوۀ بتان سومناتی، محبوب آگره، طوطی کلامی دلبر سودهره، نازک بدن زیبای جونپور، فربه سرین بت انباله.

طغری در اشعار خود نیز از واژه‌های هندی به‌کثرت استفاده نموده است. در یک ترجیع‌بند این شعر بعد از هر بند تکرار می‌شود:

مرا زین دیار سراپا خزینه نه لینا، نه دینا، نه کھانا، نه پینا

ساقی‌نامه وی نیز پر از واژه‌های هندی است. مثلاً:

پان، نیکه، فیل، تیل، تال، سنّیسی، تنپول، پھلجڑی، ہاتھی، بہل، پاکی، کھار، کریالی، گھڑی، پکھوج، جنتر، جوت، پچکاری، چھینٹ، چنی، راگ، ہار، پنک، گیت، مردنگ تال، چک، کھٹل، کھٹل، تنپول، سپاری، بڑ، مہاجن، ساہو، پانی، جوگی، شاستر، چھتہ، لمل، مہادیو، سُر.

ظفر خان احسن^۱ استاد صائب و استنادار کشمیر بود. وی یک مثنوی در وصف کشمیر سروده و در آن از واژه‌های هندی فراوانی استفاده نموده است.

تنبوی، بانسری، سارنگی، پکھوج، مولسری، کیوڑہ، کچنار، کھٹل، جوہری، ہریل، کمرخ، پیر، جتن، کید، پال، کنول. یحیی کاشی کتابدار شاجھان بود و در کلیات خود واژه‌های هندی را به‌کاربرده است. مثلاً:

بہد، دمڑی، پان، پیسہ، چاول، دال، کھانہ، کپور، مدلاڑی، کٹاری.

حکیم رکن‌الدین مسیح کاشی متوفی به‌سال ۱۰۵۴/ھ ۱۶۴۴ م در بسیاری از قطعات خود از واژه‌های پان، تمباکو، افیون، برسات و هولی استفاده نموده است.

علاوه بر این بسیاری از شعرای هندی نیز واژه‌های هندی را در اشعار خود به‌کاربرده‌اند. ملّا شیخ محمد محسن فانی کشمیری شاگرد ملّا یعقوب صرفی و ملّا محمد امین نیز واژه‌های هندی را در اشعار خود گنجانده‌اند. وی در وصف پان می‌گوید:

چو وصف لب نازنینان کنم زبانی دگر وام از پان کنم

بود بیرہ پان نسخه ده ورق درو خوانده خوبان هندی سبق

۱. وفات: ۱۰۷۳/ھ ۱۶۶۲ م.

ابوالبرکات منیر لاهوری از مصاحبین نواب سیف علی خان در یک مثنوی به وصف بنگال پرداخته و از واژه‌های هندی استفاده نموده است. مثلاً:

چنبیلی، نار، راسے بیل، سیوتی، چنپ، کیوڑه، جوہی، پیاری، سہاگن، کیلا، ٹرہل، کمرخ، ہریار پوڑی، مور...

در قرن ہجدهم محمد یوسف نگہت برہانپوری معروف بہ سخنور خان جشن ہولی را با جوانان گجراتی برگزار نمود:

مرا شور تماشا در سر افتاد کہ از من رہ بہ چندین کشور افتاد
و لیکن چون بہ کرناٹک رسیدم تماشائی کہ می‌بایست دیدم
رفیق ما پسر گجراتیان‌اند کہ مطبوعند و مقبول جہانند

وی در این مثنوی از واژه‌های هندی بہ کثرت استفاده می‌کند:

شود چون نغمہ‌ها مایل بسا رنگ ز روی گل دوپہری می‌برد رنگ
پکھاوج طرفہ ساز بی‌نظیر است بلند آوازہ و عشرت خمیر است
بیا ساقی کہ جام بادہ نوشیم بہم چون صاف و درد می بجوشیم
کہ امشب تا سحر در صحن گلشن چراغان راگ ریپک کردہ روشن
ز شوخ نو بہار رنگ بازی بی‌زمر رقص و تال دف‌نوازی
گللال و زعفران و ابرک و رنگ نوای مطرب و قانون و آہنگ
نی و طنبور و بین و چنگ و مندل گلاب و عطر و مشک و عود و صندل

نظیر اکبرآبادی شاعر معروف زبان اردو نیز در اشعار فارسی خود واژه‌های هندی

بہ کار می‌برد:

یکمہ بر پیشانی تو این قدر زیبا کزین قرص خورشید آرزو دارد کہ گردد ہمچنین
جھومر از الفت مو ناز مہیا دارد این شب تار ہمین عقد ثریا دارد
این کرن پھول بہ گوش تو شگفت‌ست چنین کہ بہ حسرت گل خورشید نگہ می‌دارد